



راهیست راه عشق که هیچش هر گه که دل به عشق دهی خوش
کناره نیست
آن جا جز آن که جان بسپارند در کار خیر حاجت هیچ استخاره
چاره نیست
... نیست

حافظ



قاسم صرافان



ایمان زارع

تیزی گوشه‌های ابرویت
پیچ و تاب قشنگ گیسویت
آن دو تا چشم ماجراجویت
این صدای خوش النگویت
آخرش کار می‌دهد دستم
ناز لبخندهای شیرینت
طرح آن دامن پر از چینت
«ه» دو چشم پلاک ماشینت
شیطنت در تلفظ شینت
آخرش کار می‌دهد دستم

گیسوانت قشنگی شب توست
صبح در روشنای غبغب توست
ماه از پیروان مذهب توست
رنگ خالی که گوشه لب توست
آخرش کار می‌دهد دستم

شرم در لرزش صدای تو
برق انگشتر طلای تو
تق و تق صدای پای تو
ناز و شیرینی ادای تو
آخرش کار می‌دهد دستم

حال پر رمز و مبهمی داری
اخم و لبخند درهمی داری
پشت آرامشت غمی داری
اینکه با شعر عالمی داری
آخرش کار می‌دهد دستم

کرده‌اند از اداره‌ام بیرون
به زمین و زمان شدم مدیون
کوچه گردم دوباره چون مجنون
دیدی آخر!... نگفتمت خاتون!
آخرش کار می‌دهی دستم

زنده یاد بیژن الهی

به تصویر درختی
که در حوض
زیر یخ زندانی ست،
چه بگویم؟

من تنها سقف مطمئنم را
پنداشته بودم خورشید است
که چتر سرگیجه‌ام را

همچنان که فرو نشستن فواره‌ها
از ارتفاع گیج پیشانی‌ام می‌کاهد
در حریق باز می‌کند؛
اما بر خورشید هم
برف نشست

چه بگویم به آوای دور شدن کشتی‌ها
که کالاشان جز آب نیست
آبی که می‌خواست باران باشد
و بادبانه‌اشان را

خدای تمام خداحافظی‌ها

با کبوتران از شانه خود رم داده ست

محمد رضا نظری (لادون پرند)

بیقراری دوباره شاعر جان
حال و احوال درهمی داری
بی هدف راه رفتنت یعنی: ...
پشت آرامشت غمی داری

بسکه شب‌ها نمی‌برد خوابت...
سر به دیوار می‌زنی تا صبح
قرص دیگر دوی دردت نیست
پُک به سیگار می‌زنی تا صبح

سرفه یعنی: دوباره پیچیده...
بهمین تند و تیز در حَلَقَت
وای شاعر... چه می‌کنی با خود؟؟
زهر ماری نریز در حَلَقَت

بغضِ نشکسته‌ای اگر داری...
سر به بالینِ دفترت بگذار
درد دل کن دوباره با شعرو...
هق هقش را به واژه‌ها بسپار

آه شاعر... بیا و باور کن
عشق چیزی شبیه بیماریست
زندگی کن به شیوه‌ای دیگر
عشق کالای بی خریداریست

می‌خواستم که از تو جدا زندگی کنم

دور از تمام خاطره‌ها زندگی کنم

دور از تمام مردم و دور از تمام شهر

بر شانه‌های باد، رها زندگی کنم

اما میان پرسه تاریک هر شبم

می‌پرسم از خودم که چرا زندگی کنم

این روزها که می‌گذرد درد دوریت

مهلت نمی‌دهد که تو را زندگی کنم

ای رنج تلخ، ای غم بی انتهای یاس

فرصت بده تو را به خدا زندگی کنم

عمری است بی اراده سر این دو راهیم

یا نگذرم ز عشق تو یا زندگی کنم



فاضل نظری

باران تو را بوسید

طبیعت سهم خود را از

تماشای تو می‌گیرد

مگو سیاره‌ها بیهوده بر گرد
تو می‌گردند

که این تکرار معنا از تماشای

تو می‌گیرد

تو تنها با تماشای خود از

آینه خشنودی

دل آینه تنها از تماشای تو

می‌گیرد

آن‌ها از تماشای تو

دلم دریا به دریا از تماشای
تو می‌گیرددلم دریاست اما از تماشای
تو می‌گیرد

جهان زیباست اما مثل

مردابی که با مهتاب

جهان رنگ تماشا از تماشای

تو می‌گیرد

نسیم از گیسوانت رد شد و



منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.
toloudaily@gmail.com
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی - هنری: طیبه خسروی